







# معجزه محمد

رحیم بخش پروار





سرشناسه: پرواز، رحیم بخش، ۱۳۴۵ -  
عنوان: معجزه‌ی محترم  
تکرار نام پدیدآور: رحیم بخش پرواز  
مشخصات نشر: قم: انتشارات مطیع، ۱۳۹۴  
مشخصات ظاهری: ۳۲: مصور  
بهاء: ۲۰،۰۰۰ ریال: شابک: ۸-۶۳-۷۱۰۷-۶۰۰-۹۷۸  
وضعیت فهرست‌نویسی: فنیبا  
یادداشت: کتاب‌نامه به صورت زیرنویس  
موضوع: پرواز، رحیم بخش، ۱۳۴۵ - مترجم  
موضوع: شیعه - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها • موضوع: اهل سنت - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها  
موضوع: تازه‌کیشان شیعی • موضوع: استبصار  
رده‌ی کنگره: ۶۰۱.۱۳۹۴/ب ۳ م ۵/۲۱۲/۵ BP • رده‌ی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷ • شماره‌ی مدرک: ۳۸۸۱۹۷۳  
-﴿﴾-

## معجزه محترم

نویسنده: رحیم بخش پرواز



ناشر: انتشارات مطیع  
مدیر هنری: حمید مطیع  
چاپخانه: زلال کوثر



نوبت چاپ: اول، پاییز ۱۳۹۴  
شمارگان: ۵۰۰۰ جلد  
شابک: ۸-۶۳-۷۱۰۷-۶۰۰-۹۷۸  
قیمت: ۲۰،۰۰۰ ریال



«کلیه‌ی حقوق و مالکیت معنوی این اثر محفوظ می‌باشد.»

## مقدمه‌ی ناشر:

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از امام صادق علیه السلام سوال شد: «یا بن رسول الله! مگر همه‌ی اهل بیت علیهم السلام کشتی نجات نیستند؟ [پس] چرا می‌گویند: "إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحَ الْهُدَى وَ سَفِينَةَ النَّجَاةِ؛ همانا حسین علیه السلام چراغ هدایت و کشتی نجات است.»

امام صادق علیه السلام فرمودند: «كُلُّنَا سُفُنُ النَّجَاةِ وَلَكِنْ سَفِينَةُ جَدِّي الْحُسَيْنِ أَوْسَعُ وَفِي لُجَجِ الْبَحَارِ أَسْرَعُ؛ همه‌ی ما اهل بیت کشتی‌های نجاتیم؛ ولی کشتی جدم حسین علیه السلام وسیع‌تر؛ و در عبور از امواج سهمگین دریاها سریع‌تر است.»

کتاب معجزه‌ی محرم حکایت هدایت فردی است که در مسیر هدایتش، امام حسین علیه السلام مهم‌ترین نقش را داشته؛ همان امامی که به نصّ روایت امام صادق علیه السلام، کشتی‌اش وسیع‌تر و در عبور از امواج سهمگین، سریع‌تر از کشتی دیگر اهل بیت علیهم السلام است.

هدایت جناب «رحیم بخش پروار» از ابتدا با تحقیق درباره‌ی محرم آغاز شد؛ در ادامه در ایام محرم تشیّعش را علنی و در محرم ترور شد. ولی به لطف امام حسین علیه السلام زنده ماند تا با افتخار جانبازی نایل شود و رسالتی که اهل بیت علیهم السلام بردوش او نهادند، به خوبی به سرانجام برساند.

وقفه الله لمرضاته



«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

این جانب «رحیم بخش پرور» در سال ۱۳۴۵ در روستای «گرم‌بیت» چابهار دیده به جهان گشودم. خانواده‌ام همه سنی مذهب و پیرو ابوحنیفه هستند.

چند بار در دوران جوانی به همراه جماعت تبلیغی به مکان‌های مختلفی از جمله «بلوچستان پاکستان» سفر کردم. در سال ۱۳۶۸ در یکی از این سفرها، ابتدا به روستای «شیرگواز» چابهار رفتیم و یک شب را در آن جا ماندیم. مردم برای امیر جماعت، بلندگو آوردند تا همه صدایش را بشنوند؛ اما امیر با عصبانیت بلندگورا کنار گذاشت و گفت: «صحبت کردن با بلندگو حرام است.»

روز بعد به یکی از روستاهای اطراف «پُلان» رفتیم. ایام محرم بود؛ امیر در پایان سخنرانی خود، اشاره‌ای به محرم کرد و گفت: «مادر کشوری شیعه زندگی می‌کنیم. مواظب باشید فریب شیعیان را نخورید. این روزها، آنان لباس مشکی می‌پوشند و گریه می‌کنند. این کارها شرک و حرام است.»

من از امیر درباره‌ی علت عزاداری و مشکی پوشیدن شیعیان سوال کردم. او در جواب گفت: «شیعیان خودشان امام حسین علیه السلام را شهید کردند و الان پشیمان شدند. خودشان را می‌زنند و گریه می‌کنند تا خدا آن‌ها را ببخشد!»

گفتم: «این حرف شما را عقل قبول نمی‌کند. اگر کسی دشمن خود را بکشد خوشحال می‌شود؛ نه این‌که گریه و عزاداری کند.» برخی دیگر از اعضای گروه هم همین سوال را از امیر پرسیدند و امیر گفت: «درباره‌ی این موضوعات زیاد تحقیق نکنید!»

من گفتم: «به چه دلیل نباید تحقیق کنیم؟» امیر با ناراحتی و عصبانیت گفت: «شما نباید از این‌گونه سوالات بپرسید. در دین و مذهب اگر تحقیق کنید، کافر و مشرک می‌شوید. اصلاً چرا شما به جماعت تبلیغی آمده‌اید؟ شما با این سوال هایتان، همه‌ی ثواب‌های ما را از بین بردید!»

اخلاق بد امیر، من را ناراحت کرد. به یکی از دوستانم گفتم: «من دیگر این‌جا نمی‌مانم و برمی‌گردم.»



من از جماعت تبلیغ در حالی جدا شدم که از یک طرف می‌دانستم که شیعیان اعتقاد دارند پیامبر صلی الله علیه و آله برای خود جانشینی انتخاب کرده‌اند و دلم می‌خواست درباره‌ی درستی عقاید شیعه تحقیق کنم. اما چون از ملاها شنیده بودم تحقیق درباره‌ی شیعه انسان را کافر می‌کند، جرات این کار را



پیدا نمی‌کردم و از طرف دیگر از ملاحی اهل سنت هم روی گردان شده و از حرف‌های نامعقول‌شان خسته بودم.

مدتی ناراحت و سرگردان بودم. با خود می‌گفتم: «حتما یک مساله‌ای است که این‌ها نمی‌گذارند درباره‌ی آن تحقیق کنم.»

من که چاره‌ای جز استمداد از خداوند نداشتم، با همان حال پریشان و مضطرب به درگاه الهی رفته و از اعماق وجودم از خداوند عالم کمک خواستم. گفتم: «خدایا! شیعه و سنی هر دو می‌گویند ما بر حقیقیم. کمکم کن تا بدانم کدامیک از آن‌ها بر حق است.»

چند شب بعد، در عالم خواب، خود را سرگردان در زمینی پراز سنگلاخ دیدم. طوری میان سنگ‌ها گیر افتاده بودم که قدرت هیچ حرکتی نداشتم. در همان حال مردی عرب، سوار بر اسب سفیدی به کمکم آمد؛ چوب دستی‌اش را به طرفم دراز کرد و گفت: «چوب را بگیر و سوار شو.» یک طرف چوب دستی‌اش را گرفتم. پا در رکاب اسب گذاشته و سوار شدم. نمی‌توانستم چشم‌هایم را باز کنم!

آن شخص حدود صد متر مرا با خودش برد و در نقطه‌ای که زمین صاف و هموار بود، پیاده کرد و گفت: «من علی هستم. خودت برو تحقیق کن و ببین که حق با چه کسی است.»

دیدن این خواب در آن شرایط سخت روحی، کمک بسیار بزرگی به من کرد.

از قبل می‌دانستم که اطرافیان پیامبر ﷺ همه دارای یک شان و منزلت نبودند. سرانجام به این فکرافتادم که بدانم بهترین و پاک‌ترین آنان، بعد از پیامبر اکرم ﷺ چه کسانی هستند تا ما از همان‌ها پیروی کنیم.

تحقیقاتم را در حالی آغاز کردم که نه می‌خواستم به روایات شیعه مراجعه کنم؛ چرا که شنیده بودم روایات شیعیان ساختگی است و نه قصد مراجعه به قرآن را داشتم. زیرا گفته بودند قرآن شیعه با قرآن ما فرق دارد.

پس به ناچار بهترین راه را در این دیدم که با گوش دادن به سخنرانی‌ها و صحبت‌های بزرگ‌ترین مولوی‌های اهل سنت، جواب سوال‌هایم را از لابه‌لای صحبت‌هایشان پیدا کنم.

از سخنرانی‌های مولوی «محمد عمر پاکستانی» که از بزرگ‌ترین علمای اهل سنت است شروع کردم. محمد عمر در صحبت‌هایش وقتی به اهل بیت پیامبر ﷺ می‌رسید، فقط از عظمت مقام و منزلت آن‌ها تعریف می‌کرد.

او می‌گفت: «حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام مشغول نماز بود که امام حسین علیه السلام در گهواره شروع به گریه کرد. خداوند جبرئیل علیه السلام را فرستاد که گهواره‌ی امام حسین علیه السلام را تکان دهد تا او گریه نکند.»

او می‌گفت: «در حالی که دیگر صحابه هم کنار پیامبر ﷺ بودند، ولی پیامبر ﷺ در همه‌ی ماموریت‌ها حضرت علی علیه السلام را می‌فرستاد و همه‌ی گره‌ها به دست او باز می‌شد.»

باشنیدن این‌گونه قضایا مقایسه می‌کردم اهل بیت پیامبر ﷺ را با صحابه؛ بادقت در تعویذهایی که ملاحا برای شفای مریض‌ها می‌نوشتند، می‌دیدم که آن‌ها فقط به اهل بیت ﷺ متوسل می‌شوند و روی کاغذ می‌نویسند: «یا فاطمه ﷺ! یا حسن ﷺ! یا حسین ﷺ!...» هیچ‌گاه ندیدم نام صحابه را در تعویذها بنویسند؛ که این خود نشان از عظمت شأن اهل بیت ﷺ بود.

بعد از شنیدن صحبت‌های مولوی محمد عمر پاکستانی و چند مولوی دیگر منطقه و توسل اهل سنت به اهل بیت ﷺ، به این نتیجه رسیدم که اهل بیت پیامبر ﷺ با هیچ‌کس دیگری قابل مقایسه نیستند. مثل روز برایم روشن بود که فرزندان و خانواده‌ی یک نفر، بهتر از همسایه‌ها و غریبه‌ها، اسرار داخل خانه‌ی آن شخص را می‌دانند.

چگونه می‌توان امیرالمؤمنین علی ﷺ را که بعد از تولد، در منزل پیامبر ﷺ بزرگ شده و تا آخرین لحظه‌ی حیات ایشان همراه وی بوده و حتی به اندازه‌ی یک چشم برهم زدن در برابرت‌ها سجده نکرده است کنار کسانی قرار داد که چهل یا پنجاه سال از عمر خود را با شرک و بت‌پرستی آلوده کرده و بعد مسلمان شده‌اند؟



حال که برایم ثابت شد که اهل بیت پیغمبر ﷺ، بهترین و پاک‌ترین انسان‌ها بعد از ایشان هستند، سوالی ذهنم را به خود مشغول کرد که:

«چرا اهل سنت، خاندان رسول الله ﷺ را رها کرده و مسایل دینی‌شان را از دیگران می‌گیرند؟»

پیروی از اهل بیت پیامبر ﷺ را حق می‌دیدم و از بین فرقه‌های اسلامی فقط شیعه است که ادعا پیروی اهل بیت ﷺ را داشته و بدان عمل می‌کند.

با دقت در زندگانی شیعیان می‌دیدم که آن‌ها در شهادت اهل بیت ﷺ به خصوص امام حسین ﷺ اظهار ناراحتی و عزا می‌کنند و در شادی آن‌ها خوشحال‌اند و جشن می‌گیرند. نام آن‌ها را بر فرزندان‌شان می‌گذارند و مذهب‌شان را از طریق اهل بیت ﷺ که مطمئن‌ترین طریق به پیغمبر ﷺ است می‌گیرند. برایم ثابت شد که حق با اهل بیت ﷺ و شیعه است.

برای کسب اطلاعات بیشتر درباره‌ی شیعه، به سازمان تبلیغات چابهار رفته و از روحانی شیعه پرسیدم: «می‌خواهم درباره‌ی شیعه تحقیق کنم.»

ایشان با گشاده‌رویی گفت: «باید درباره‌ی دین و مذهب تحقیق کرد. شخصی که می‌خواهد با کسی ازدواج کند و یا زمین و ماشینی بخرد، بدون تحقیق اقدام نکرده و بیشتر وقتش را برای تحقیق می‌گذارد. انتخاب دین و مذهب که قابل مقایسه با انتخاب زمین و ماشین نیست؛ برای تحقیق سزاوارتر است و باید انسان با تحقیق و بررسی دقیق، دین و مذهبش را انتخاب کند.»

صحبت‌های روحانی شیعه را با صحبت‌های ملاها و امیرجماعت مقایسه می‌کردم. چقدر بین این دو مذهب فرق است؛ یک مذهب که روحانیت آن،

با اطمینان خاطر، اجازه‌ی تحقیق درباره‌ی حقانیت مذهب‌شان را می‌دهند و برای مذهبی که بدون تحقیق انتخاب شده، ارزشی قایل نیستند و مذهبی دیگر که اجازه نمی‌دهند درباره‌ی حقانیت آن‌ها سوال کرد و اگر سوالی هم بشود با تندی و عصبانیت با سوال‌کننده برخورد کرده و او را مستحق عناوینی چون مشرک و کافر می‌دانند.

آن روحانی، بعد از صحبت‌هایش، کتاب شب‌های پیشاورا به من داد که مطالعه‌ی آن، مراد حل بسیاری از سوالاتم کمک کرد. ولی آن چه که مرا بیشتر به سمت شیعه سوق می‌داد، صحبت‌های مولوی‌ها در عظمت شخصیت و بلندی منزلت حضرت علی علیه السلام نسبت به دیگر صحابه بود تا آن‌جا که مقایسه‌ی صحابه با حضرت علی علیه السلام را توهین به حضرت علی علیه السلام می‌دانستم.



سال ۱۳۷۰ در تقیه، شیعه شدم؛ و ترجیح دادم درباره‌ی حقانیت اهل بیت علیهم السلام مدارک بیشتری جمع‌آوری کنم و بعد اعلام تشیع کنم. محرم ۱۳۷۲ فرا رسید و من هم مانند دیگر شیعیان بی‌تاب شهادت امام حسین علیه السلام بودم. در ایام محرم نمی‌توانستم بی‌تفاوت باشم. احساس می‌کردم امام حسین علیه السلام را همین الان جلوی من شهید کرده‌اند. پارچه‌ی مشکی‌عزا را برداشتم و بر دیوار تعمیرگاهم نصب کردم تا همگان بدانند من عزادار شهادت‌جان سوز جگرگوشه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش هستم.

در جواب مردمی که از علّت نصب این پارچه‌ی مشکی سوال می‌کردند، می‌گفتم: ایام شهادت امام حسین علیه السلام است و عزادارم. وقتی همسایه‌ی ما عزادار می‌شود، ما با او هم دردی می‌کنیم؛ ایام شهادت فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله است. نباید عزادار باشیم؟!

واکنش‌های افراد مختلف بود؛ عده‌ای اعتراض می‌کردند و عده‌ای سکوت؛ ولی من مصمم بودم تا ندای مظلومیت اهل بیت علیهم السلام را به گوش همگان برسانم.

یک روز ملایی از روستای «درگس» آمد و گفت: «شما آدم خیلی خوبی بودید. چرا شیعه شدید؟» من جریان جماعت تبلیغی و حرف‌هایی که از امیر شنیدم را به او گفتم و اضافه کردم: «من برای اثبات حقانیت اهل بیت علیهم السلام برای شما مدرک می‌آورم؛ شما هم با مدرک برایم ثابت کنید که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بر حق نبوده و باطل‌اند؛ و ما باید دین خود را از مسیر صحابه بگیریم.»

گفت: «هر چه بخواهی به تومی دهیم تا دست از این عقایدت برداری!» گفتم: «اشکالی ندارد؛ شما هر چه بدهید من قبول می‌کنم، ولی عقیده‌ی من را که نمی‌شود با پول عوض کرد.»

گفت: «پدر و پدر بزرگ و اجدادت همه سنی بودند؛ تو چرا شیعه شدی؟» گفتم: «من و پدرم و همه‌ی اجدادم تا حالا محروم بودیم. من ناراحتم که چرا زودتر از این‌ها شیعه نشدم؟»

ناراحت شد و گفت: «خودت که شیعه شدی هیچ؛ ولی خواهش می‌کنم

از شیعه تبلیغ نکن.» گفتم: «من کاری به تبلیغ ندارم. مگر جلوی من، کسی از شیعه تبلیغ کرد که شیعه شدم؟»

کم‌کم اقوام از شیعه شدنم با خبر شده و از علت آن سوال می‌کردند؛ وقتی دلایل قانع‌کننده‌ی من را می‌شنیدند، به لطف خدا خود آن‌ها نیز شیعه می‌شدند. به تدریج طی چند سال حدود صد نفر از اهالی روستا که بعضی اهل سنت بودند و تعدادی ذکری، به پیروان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام پیوستند.

در زمانی که تعداد ما کم بود؛ مراسم عزاداری محرم را در یکی از منازل روستا برگزار می‌کردیم؛ ولی با زیاد شدن جمعیت مان، در مراسم‌های دیگر شرکت می‌کردیم. در بعضی از سال‌ها به «راسک» می‌رفتیم و در برخی سال‌ها به «پیشین» و چند سال هم حدود صد کیلومتر را طی کرده و در مراسم عزاداری شیعیان «چابهار» شرکت می‌کردیم.

دیگر وقت آن رسیده بود که برای برپایی نماز جماعت و مراسم مذهبی، مسجدی در روستا بنا کنیم. با وجود فشارها و تهدیدهای برخی تنگ‌نظران، در سال ۱۳۸۴ اقدام به ساخت مسجد نموده و به یاد علم‌دار صحرای کربلا، با هزینه‌ی شخصی و کمک خالصانه‌ی سایر مستبصرین، در کنار جاده‌ی سرباز به چابهار، «مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام» را بنا کردیم.



محرم سال ۱۳۸۵، روحانی شیعه‌ای از قم به روستای ما آمد و جلسات

آموزش معارف اهل بیت علیهم‌السلام را تشکیل داد. شب‌ها نیز با برگزاری مراسم مختصری، برای سید جوانان بهشت عزاداری می‌کردیم.

شب شام غریبان، آخرین شب برنامه و حضور روحانی در روستایمان بود. برای احتیاط و جلوگیری از ترور احتمالی، هر شب محل اقامت روحانی را عوض می‌کردیم. آن شب، پس از پایان مراسم از برادرم تقاضا کردم که روحانی را به منزل شان ببرد. او نیز پذیرفت و من به منزل خودمان بازگشتم. منزل ما مانند بسیاری از منازل روستایی منطقه، در دیوار نداشت و به راحتی و بدون هیچ مانعی امکان آمدن تا پشت درب اتاقش فراهم بود.

حدود ساعت ۱:۳۰ شب بود که با صدای فردی ناشناس که می‌گفت:

«رحیم بخش بیداری؟» از خواب پریدم و جواب دادم: «بله، بیدارم.»

با خود گفتم شاید یکی از همسایه‌ها باشد که نیاز به کمک پیدا کرده است. درب را باز کردم و سرم را بیرون بردم. در تاریکی، یک نفر خودش را سریع پشت دیوار مخفی کرد. کمی به شک افتادم. پایم را که از درب بیرون گذاشتم، تیراندازی شروع شد.

تیر اول را به سمت چپ سینه‌ام شلیک کردند و وارد ریه‌ام شد که در آن لحظه، متوجه اصابت تیر نشدم. بعدها معلوم شد این تیر به سمت قلب من نشانه گرفته شده بود؛ ولی با برخورد به یکی از استخوان‌های سینه، مسیرش تغییر کرده و وارد ریه‌ام شد.



چند لحظه بعد، تیردوم به بازوی چپم خورد که درد شدیدی احساس کردم. به دست و سینه‌ام نگاهی انداختم، دیدم خون با شدت از سینه‌ام فوران می‌کند. دستم راستم را روی سینه‌ام گذاشتم و با صدایی بلند «یا حسین» گفتم و به زمین افتادم.

تروریست ضارب تلاش کرد اسلحه را دوباره مسلح کرده و تیر خلاص بزند؛ اما به لطف امام حسین علیه السلام اسلحه‌اش گیر کرد. تروریست دیگر با اسلحه‌ی کلاش خود به طرفم رگبار بست؛ ولی هیچ گلوله‌ای به من نخورد. آن‌ها از صحنه فرار کردند و همسرم مرا به سختی داخل اتاق کشید و در را بست.

آن شب تروریست‌ها قبل از این‌که وارد عملیات شوند و به سراغ من بیایند، درب منازل همسایه‌ها را با سیم نرمی، از بیرون محکم بسته بودند تا در صورت بروز هرگونه سروصدا و درگیری، مانع خروج آنان از منزل‌شان شوند و مشکلی برای عملیات پیش نیاید.

نیم ساعتی طول کشید تا جسم نیمه‌جانم را به بهداری روستای درگس بردند و از آن‌جا به سرعت به چابهار اعزام شدم. ریه‌ام به شدت آسیب دیده و خون زیادی از من رفته بود. یک پزشک در بیمارستان چابهار به برادرم گفت: «صلوات بفرستید که کار برادرتان تمام است. بعید است زنده بماند.»

پزشکان چابهار شش روز تلاش کردند تا من زنده را زنده نگه‌دارند؛ و موفق شدند. بعد از شش روز آن‌ها گفتند: «باید زیر نظر پزشک، به تهران اعزام شوید تا ریه‌ی شما را درمان کنند.»

به همین منظور برای دو پزشک متخصص از تهران به چابهار بلیط هواپیما گرفتیم و زیر نظر آن‌ها با پرواز به تهران رفته و در بیمارستان «بقیة الله ﷺ» تهران بستری شدم. در آن جا چند عمل موفقیت آمیز روی ریه ام انجام دادند. ولی برای دستم که استخوانش خیلی خورد شده بود، کاری نتوانستند انجام دهند و گفتند: «روی این دست نمی شود عمل انجام داد. باید قطعش کنیم!»

با این کار مخالفت کردم. گفتم: «پاکستان می روم. شاید پزشکان آن جا راهی پیدا کنند که دستم قطع نشود.» به طور موقت با آتل محکمش کردند و به چابهار برگشتم.

تصمیم گرفتیم که از مرز پیشین به «ترت» پاکستان که تعدادی از اقوامان آن جا زندگی می کنند، برویم. حرکت کردیم؛ ولی در بین راه متوجه شدیم که ماشینی در تعقیب ماست و ما را شناسایی کرده است. به روستا برگشتیم و بلیط هواپیمای ترت به کراچی را کنسل کردیم. کمی بعد از مرز چابهار به بندر «گودار» پاکستان رفتیم و از آن جا با هواپیما به کراچی پرواز نمودیم.



فضای مذهبی پاکستان، فضای مناسبی برای شیعیان نیست. گروه‌های تکفیری وابسته به سپاه صحابه، همه جا نفوذ دارند و هفته ای نیست که شیعه‌ای را مظلومانه به شهادت نرسانند. برای این که با خیال راحت به درمانم برسم، دوست نداشتم کسی از شیعه بودن من با خبر شود.

در کراچی من را به اتاق عمل برده و پیراهنم را درآورند تا دستم را عمل کنند. وقتی جراحیات سینه‌ام را دیدند، پرسید: «چه اتفاقی افتاده است؟» گفتم: «در یک درگیری طایفه‌ای زخمی شده‌ام.»

به همراهم گفتند: «مانمی توانیم الان او را بی‌هوش کنیم؛ چرا که ممکن است دیگر به هوش نیاید. بنا براین باید برای روشن شدن وضعیت او، چند آزمایش بگیریم.»

من را از اتاق عمل به اتاق خودم برگرداندند. چند دکتر بی‌هوشی به صورت جداگانه من را معاینه کردند و نظرشان را نوشتند و رفتند. بالاخره بعد از چند روز تصمیم‌شان را گرفتند تا من را عمل کنند. یکی از دکترها از من پرسید: «شغلت چیست؟» گفتم: «کشاورزم.» گفت: «مذهب شما چی است؟» سکوت کردم؛ احتمال داشت که لورفته باشم. ادامه داد: «من مشهد و قم رفتم و با مراجع دیدار داشتم.» من یقین کردم که دکتر شیعه است. دکتر دوباره سوالش را پرسید و گفت: «مذهبت را نگفتی؟» گفتم: «شیعه هستم.»

وقتی دکتر مذهبم را فهمید، مانند ابربهاری شروع به گریه کرد و می‌گفت: «من همان اول فهمیدم که شما شیعه هستید؛ زیرا برای امام حسین ع سینه زدید که زنده مانده‌اید و گرنه این تیرتوی قلب‌تان می‌خورد و شما را می‌کشت.»

دکتر از شیعیان پنجاب پاکستان بود و برای سلامتی من هزار روپیه صدقه داد و تاروژی که آن‌جا بودم از منزلش برایم غذا می‌آورد. درباره‌ی دستم گفت: «دست شما قطع نمی‌شود. ولی عصب رانمی‌توان درمان کرد. ما تلاش خودمان

رامی کنیم؛ پیوند می‌زنیم، ولی بعید است خوب شود.» دکترها طی چند عمل، نتوانستند عصب دستم را درمان کنند؛ ولی دستم را قطع نکردند. با این وجود دستم فلج شد. بعد از عمل به ایران برگشتم.



بیست و چهار ساعت بعد از ترور، افرادی در روستا که میزبان تروریست‌ها بودند، دستگیر شدند و از طریق آن‌ها عاملین جنایت شناسایی شدند.

آن‌ها گروهی از نیروهای عبدالمالک ریگی، به سرکردگی شخصی به نام صلاح‌الدین بودند و در خرداد ماه ۱۳۸۷ در ایران شهر دستگیر شدند. آن‌ها جنایت‌های دیگری هم مرتکب شده بودند.

در بازجویی‌ها اعتراف کردند که برنامه‌ی آنان، گروگان‌گرفتن من و روحانی مبلغ و تحویل دادن به عبدالمالک ریگی بوده است؛ اما شرایط گروگان‌گیری فراهم نشده و مجبور به ترورم شدند.

به‌گمان خام‌شان می‌خواستند با از بین بردن یکی از نوکران اهل بیت علیهم‌السلام، پرچم ولایت را در این منطقه بر زمین بزنند؛ تا دیگر کسی جرات صحبت کردن از مکتب اهل بیت علیهم‌السلام را نداشته باشد؛ ولی خودشان گرفتار سربازان گمنام امام زمان عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الکرمین شدند.

بعد از جریان ترور، خداوند به جهت نوکری خاندان پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، عزتی روزافزون به ماداد؛ به طوری که اهل سنت برای حل اختلافات درونی خود، به

ناچار به مامراجعه می‌کنند و چنان درب‌های روزی به روی ما باز شد که توانستیم بسیاری از مشکلات روستا را با بودجه‌ی خودمان حل کنیم؛ و حتی مشکلات و نیازهای مسجد اهل سنت روستا را نیز برطرف نماییم.



این چند سالی که شیعه شدم، هیچ‌گاه شروع‌کننده‌ی بحث با اهل سنت نبودم؛ ولی در موارد متعددی آن‌ها سوال کرده و من جواب‌شان را داده‌ام.

سعی در بیشتر استدلال‌هایم این بود تا از دلایل عقلی استفاده کنم، ولی برخی از آن‌ها اعتراض می‌کنند که چرا دلیل عقلی می‌آوری؟ ما دلایل عقلی را قبول نداریم!

در جواب به این اعتراض می‌گویم: «شما اگر عقل را کنار بگذارید، چگونه می‌توانید وجود خدا و لزوم فرستادن پیامبر ﷺ و قرآن و ضرورت روز قیامت را ثابت می‌کنید؟ همه‌ی این‌ها ابتدا باید با عقل اثبات شود. اگر شما به طور کلی، عقل را کنار بگذارید؛ دیگر قرآن هم نمی‌تواند برای شما حجت باشد.»

در یکی از روزهای محرم، شخصی از اهل سنت با اعتراض از من پرسید: «چرا با آن‌که هزار و چهار صد سال از شهادت امام حسین علیه السلام گذشته است؛ هنوز برای او عزاداری می‌کنید؟!»

جواب دادم: «اگر این‌طور باشد، نباید بر پیامبر اسلام صلوات فرستاد؛ چرا که بیش از هزار و چهار صد سال از وفات ایشان می‌گذرد. اگر منطقی شما

درست باشد، چرا بعد از هزاران سال که از قربانی حضرت ابراهیم علیه السلام می‌گذرد، شما مراسم عید قربان را برپا می‌کنید؟ شما هم باید دست از این کارتان بردارید! چرا بعد از گذشت هزاران سال از دویدن حضرت هاجر علیه السلام بین دو کوه صفا و مروه، هر سال میلیون‌ها مسلمان به یادبود آن واقعه بین این دو کوه می‌دوند؟ چرا با گذشت زمان دست از این کار نمی‌کشید؟»

حادثه‌ی عظیم کربلا و قربانی حضرت ابراهیم علیه السلام و دویدن حضرت هاجر علیه السلام حوادث بزرگی بوده که توسط بهترین بندگان خدا برای کسب رضایت حق و در راستای حفظ دین او اتفاق افتاده؛ خداوند هم اجازه نداده گذر زمان آن‌ها را به دست فراموشی بسپارد.

وقتی درباره‌ی عقد موقت از من می‌پرسند، به آن‌ها می‌گویم: «مگر ندیده‌اید که مولوی در عقد نکاح می‌نویسند: "شما را به عقد دایم فلانی در آوردم." وقتی قید دایم را می‌آورد، معلوم می‌شود عقد موقتی هم در کار است که مولوی با آوردن قید دایم، نوع عقد را مشخص می‌کند؛ و گرنه در صورتی که در اسلام فقط یک نوع نکاح باشد؛ دیگر نیازی به آوردن قید دایم نیست.»

از من می‌پرسند: «چرا شما ضریح امامان تان را می‌بوسید؟ این شرک است!» به آن‌ها پاسخ می‌دهم: «شما فرزندان تان را دوست دارید و از روی محبت آنان را می‌بوسید. بوسیدن به خاطر اظهار محبت است، ما نیز ضریح را به جهت اظهار محبت به صاحب ضریح می‌بوسیم؛ اگر بوسیدن ضریح شرک و حرام است، پس بوسیدن فرزند نیز شرک و حرام است.»

گاهی به من می‌گویند: «توسل به مردگان جایز نیست و نباید به آنان متوسل شوید؛ چرا که مرده چیزی نمی‌فهمد!» به آن‌ها می‌گویم: «مگر مولوی‌های شما نمی‌گویند که زن‌ها نباید به قبرستان بروند؛ زیرا مردگان، آن‌ها را به صورت عریان می‌بینند. شما که می‌گویید مرده‌ها هیچ نمی‌فهمند. پس چگونه می‌توانند زن‌ها را عریان ببینند؟ کدام کلام‌تان را می‌توان باور کرد؟»

وقتی که می‌پرسند: «چرا شما از مردگان کمک می‌خواهید؟» صحبت مولوی محمد عمر پاکستانی را برای آن‌ها پخش می‌کنم که می‌گفت: «وقتی کار بر امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا سخت شد، از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کمک کرد.»

از آن‌ها می‌پرسم: «همان‌طور امام حسین علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله که به ظاهر زنده نبود کمک خواست، ما نیز از امامان خود که به ظاهر زنده نیستند کمک می‌خواهیم این چه اشکالی دارد؟»

وقتی ادعای اهل سنت را درباره‌ی غدیر خم می‌شنوم که می‌گویند: «پیامبر صلی الله علیه و آله در جمع صد و بیست هزار نفری مردم اعلام کرد که حضرت علی علیه السلام دوست من است.» می‌گویم: «همه‌ی صحابه می‌دانستند که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواهد از دنیا برود و نیاز به جانشین دارد. اگر ما حرف شما را قبول کنیم که پیامبر صلی الله علیه و آله در این جمع فرموده حضرت علی علیه السلام دوست و مورد علاقه‌ی من است، نه جانشین من، باز هم حضرت علی علیه السلام لایق‌ترین فرد برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله است. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله برای هیچ‌یک از خلفای دیگر چنین کاری نکرده است.»

گاهی از من می‌پرسند: «شیعه یعنی چی؟» از آن‌ها می‌پرسم: «سنّی یعنی چه؟» می‌گویند: «سنّی یعنی کسی که به سنّت پیامبر ﷺ پای بند است.» می‌گویم: «ما به سنّت پیامبر ﷺ نسبت به شما پای بندتریم؛ چرا که خودتان می‌گویید: ازدواج موقت در زمان پیامبر ﷺ بوده، ولی توسط عمر حرام شده است. اگر شما پیرو سنّت پیامبر ﷺ هستید، باید به آن عمل کنید؛ و الاً شما پیرو سنّت عمر هستید، نه سنّت پیامبر ﷺ. پس ما سنّی واقعی هستیم.»

یکی از ادعاهایی که مکرر شنیده‌ام، این است که می‌گویند: «پیامبر ﷺ هیچ کسی را برای جانشینی خود مشخص نکرده؛ مردم را به حال خود رها کرده‌اند تا خودشان یک نفر را به عنوان خلیفه‌ی رسول الله ﷺ انتخاب کنند.»

در رد این ادعای گویم: «خود من که یک فرد معمولی هستم و تنها سرپرستی یک خانواده و ریاست شورای روستا بر عهده‌ی من است، وقتی برای انجام کاری، به چابهار که فقط یک ساعت با روستای ما فاصله دارد می‌روم، حتماً کسی را به جای خود می‌گذارم تا در نبود من، وظایف مرا بر عهده بگیرد و اگر کسی را مشخص نکنم، مورد ملامت و سرزنش مردم قرار می‌گیرم.»

اما پیامبر اسلام ﷺ رهبری یک جامعه را بر عهده داشتند و برای رسیدن اسلام به اهدافش، سختی‌ها و مشکلات بسیاری را تحمل کردند. مشکلاتی هم چون محاصره‌ی اقتصادی سه ساله در شعب ابی طالب رضی الله عنه، هجرت از زادگاه‌شان، مواجه شدن با چندین جنگ سنگین و طاق‌فروسا با دشمنان اسلام، داغ از دست دادن عزیزان و مشکلات و مصایب فراوان دیگر. حال چگونه این چنین پیامبر دل‌سوزی رضی الله عنه با تحمل این همه زحمات و سختی‌هایی



که برای اسلام کشیده‌اند، راضی می‌شوند بدون تعیین جانشین، از دنیا بروند و مردم را در میان این همه دشمن و منافق، بدون رهبر و سرپرست رها کنند؟ اگر فرض کنیم پیامبر ﷺ چنین کاری کرده باشند، آیا مورد ملامت و سرزنش انسان‌های عاقل قرار نمی‌گیرند؟ آیا با این فرض، چهره‌ی پیامبر ﷺ، چهره‌ی یک انسان بی‌مسئولیت و بی‌خیال نشان داده نمی‌شود؟»

جای تعجب این جاست که وقتی مولوی‌ها می‌خواهند لحظات آخر زندگی خلیفه‌ی اول را بیان کنند، این چنین می‌گویند که ابوبکر نگران مسلمین بود تا بعد از مرگش مانند گله‌ی بدون چوپان رها نشوند؛ به همین جهت، دل‌سوزانه خلیفه‌ی دوم را بر مرکب خلافت سوار کرد!

چگونه می‌شود که خلیفه‌ی اول نگران اسلام بوده؛ اما پیامبر اعظم ﷺ نگران امت نوپای اسلام نبوده‌اند؟ عجیب نیست که ابوبکر اهمیت تعیین جانشین را دانسته و این کار مهم را انجام دهد، اما پیامبر عزیز ﷺ به این نکته نرسیده و از آن غفلت کرده باشد؟!»

به‌طور قطع پیامبر اکرم ﷺ نگران اسلام بوده و همانند همه‌ی انبیاء ﷺ برای خودشان جانشینی معرفی کرده است؛ و چون ایشان معصوم بوده‌اند، امکان ندارد در مسئولیت‌شان کوتاهی کرده باشند، بلکه آن را به بهترین صورت انجام داده‌اند.

اما در گرماگرم ارتحال ایشان، عده‌ای از شوک وارد شده به مسلمین استفاده کرده و با کنار زدن جانشین واقعی پیامبر ﷺ، زمام امور حکومت

نوپای اسلام را در دست گرفتند. همان‌طور که در قبل در جریان جنگ اُحد و جیش اُسامه<sup>۱</sup> از فرمان پیامبر ﷺ سرپیچی کردند.

بنده در مواجهه با سوالاتی این‌چنینی در مورد مذهبم، با این‌گونه استدلال‌ها، سوال‌کنندگان را قانع می‌کنم و از خدای متعال می‌خواهم همه را به نور حق هدایت نماید. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ.**

والحمد لله رب العالمين

---

۱. اسامه بن زید (۴-۵۲ قمری) صحابه‌ی پیامبر ﷺ بود که در بعضی از غزوات و سریه‌ها حضور داشت. پیامبر ﷺ در اواخر عمر خویش، اسامه را که در آغاز سنین جوانی بود، به فرماندهی لشکری برای حرکت به سوی شام و مقابله با رومیان منصوب کرد که برخی از بزرگان صحابه تحت فرمان وی بودند.



«پاسخ به یک سوال»

**سوال:** چرا شیعیان در هنگام وضو، پاها را مسح می‌کنند، اما اهل سنت پاها را می‌شویند؟

**پاسخ:** قرآن درباره‌ی وضوی صورت و دست‌ها می‌فرماید: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ؛ صورت و دست‌ها را تا آرنج بشوید.»<sup>۱</sup> و درباره‌ی دو عضو دیگری فرماید: «وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ؛ و سروپاها را تا مفصل (یا برآمدگی پشت پا) مسح کنید.»<sup>۲</sup> بنابراین شستن پاها با ظاهر آیه مخالف می‌باشد.

ابن عباس نیز از سرپیچی مردم از ظاهر قرآن سخن گفته و می‌گوید: «أَبَى النَّاسُ إِلَّا الْغُسْلَ وَلَا أَحَدٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَّا الْمَسْحَ؛<sup>۳</sup> مردم جز شستن به چیزی تن ندادند؛ در حالی که من در قرآن غیر از مسح چیزی نیافتم.»

از همین روی، گروهی از علمای اهل سنت بر دلالت آیه بر مسح پاها اعتراف کرده و برخی برای احتیاط میان مسح و غسل، جمع می‌کنند؛ و برخی با اعتراف به دلالت آیه بر مسح، می‌گویند: «عَلَّتْ شِشْتِنِ پَا، نِظَافَتِ بِيَشْتِرَاسْت!»<sup>۴</sup> تو گویی خدای حکیم از این موضوع غافل بوده است!

۲. همان.

۱. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶.

۳. الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۲، ص ۲۶۲.

ابن حزم می‌گوید: «إِنَّ الْقُرْآنَ نُزِلَ بِالْمَسْحِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ» وَسِوَاءَ قِرَاءٍ بِخَفْضِ اللَّامِ أَوْ فَتْحِهَا هِيَ عَلَى كُلِّ حَالٍ عَطْفٌ عَلَى الرَّؤُوسِ؛ قرآن درباره‌ی پاها حکم به مسح کرده؛ و آیه نیز همین را می‌رساند؛ خواه لفظ "وَأَرْجُلِكُمْ" را به کسر "ر" بخوانیم یا به فتح "ر"؛ و در هر حال عطف بر "رُؤُوسِكُمْ" می‌باشد.»

فُتَادَه نیز گفته است: «خدا دو شستن و دو مسح بر ما واجب کرده است.»<sup>۲</sup>

علی بن برهان الدین حلبی می‌گوید: «جبریل عَلَيْهِ السَّلَامُ آن‌گاه که به رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وضو را آموزش داد، فرمان به مسح پا داد.» سپس به نقل از محیی الدین می‌گوید: «مسح دو پا ظاهر کتاب [قرآن] است.»<sup>۳</sup>

درباره‌ی آیه‌ی شریفه‌ی «وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ؛ و سروپاها را تا مفصل (یا برآمدگی پشت پا) مسح کنید.»<sup>۴</sup> سخن این است که واژه‌ی «وَأَرْجُلِكُمْ» به کجا عطف شده است؟!

درباره‌ی واژه «وَأَرْجُلِكُمْ» دو قرائت هست:

قرائت جَزْرَ «وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ».

قرائت نصب «وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ».

بنا بر قرائت جَزْرَ که چهارقاری [ابن کثیر، ابو عمرو، حمزه، عاصم به روایت ابی بکر] از قُرَاءِ سَبْعَةٍ [هفت نفره] موافق آن قرائت کرده‌اند؛ حکم آن

۱. المحلی، ج ۲، ص ۵۶.

۲. الجامع الاحکام القرآن، ج ۶، ص ۹۲.

۴. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶.

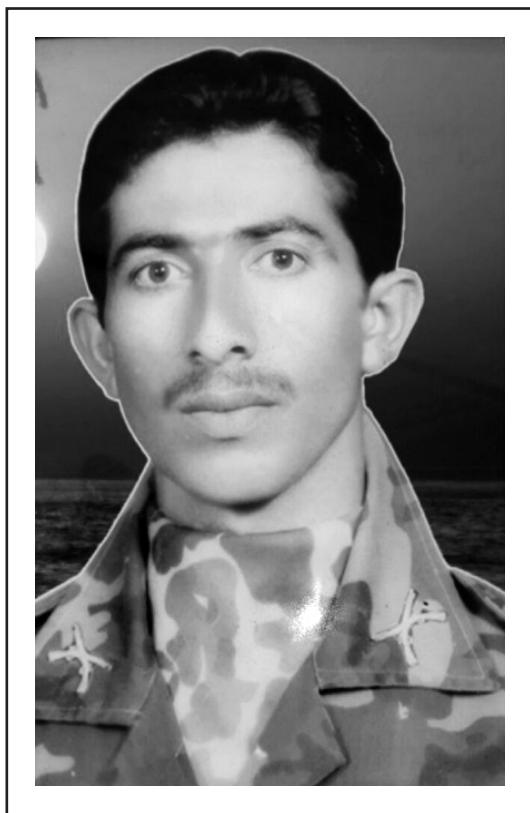
۳. السیرة الحلبيّة، ج ۱، ص ۲۸.

واضح است و آن این که معطوف بر ظاهر «بِرُّوْوسِكُمْ» می‌باشد؛ و طبعاً هر دو عضو، حکم یک سان [مسح] خواهند داشت؛ و بنا بر قرائت نصب که سه قاری از قُرّاء [هفت نفره] مطابق آن قرائت کرده‌اند، عطف بر محل «بِرُّوْوسِكُمْ» می‌باشد؛ زیرا محل آن به حکم این که مفعول «وَأَمْسَحُوا» است، منصوب می‌باشد؛ و عطف بر محل در کلام عرب و قرآن شایع است. مانند: «أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ»<sup>۱</sup> خداوند و پیامبرش از مشرکان بیزارند!

در این آیه، واژه‌ی «وَرَسُولُهُ» به محل «اللَّهُ» که به ظاهر منصوب و از نظر محل مرفوع است، عطف شده است.

نکته‌ی پایانی، آن‌که صراحت آیه‌ی شریفه آن است که «وَأَمْسَحُوا بِرُّوْوسِكُمْ» و بر اساس ادبیات عرب، این «باء» بعضیه است؛ یعنی: «به مقداری از سر خود مسح کنید»؛ در حالی که آن چه رایج میان برخی اهل سنت است، «مسح» یا «شستن تمام سر» است! و به طور یقین این رفتار آن‌ها مخالف آیه‌ی شریفه و سنت پیامبر ﷺ است؛ زیرا در آیه نگفته: «وَأَمْسَحُوا بِرُّوْوسِكُمْ؛ تمام سر خود را مسح بکشید»، بلکه فرموده: «وَأَمْسَحُوا بِرُّوْوسِكُمْ؛ بعض سر را مسح بکشید.»<sup>۲</sup> وقتی ثابت شود بخشی از وضوی اهل سنت با ظاهر قرآن سازگار نیست، نسبت به دیگر روش‌های آن‌ها در وضونیز نمی‌توان اطمینان پیدا کرد. به ویژه که مخالف روش و روایت اهل بیت پیامبر ﷺ می‌باشد.

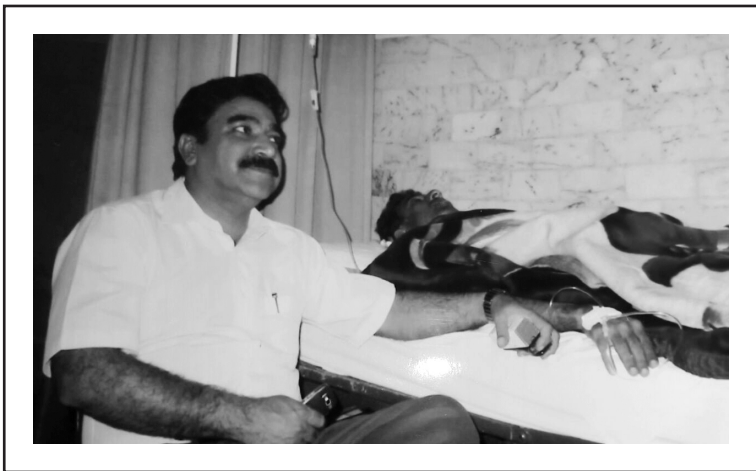
«تصاویر»



«سال ۱۳۶۸ دوران سربازی در شیراز»



«یک روز بعد از ترور در بیمارستان چابهار»



«در بیمارستان کراچی پاکستان»

